

## استارتگاه

برنده تندیس جایزه ادبی صادق هدایت

پدرم معذرت خواهی می کردند

\*\*\*

بسمه تعالی با سلام و خسته نباشید خدمت دبیر محترم بنده پدر سعیدی هستم و همان طور که میدانید فرماندار این شهر محروم و مستضعف، باید خدمت شما عرض نمایم که این حقه ها و طرفندهای سیاسی برای ضربه زدن به مسئولان کشور و گرفتن نقطه ضعف از آنها دیگر تکراری و قدیمی شده است بنابراین اخطار میکنم که این کارها نه به صلاح شما و نه به صلاح کشور است. درآمد خانواده و تأثیر آن بر زندگی موضوعی نیست که به شما ارتباط داشته باشد در صورت تکرار مجبورم آن را به مسئولان زیربط گزارش کنم. امیدوارم که خداوند متعال از تقصیرات همه بگذرد. والسلام

\*\*\*

آقای معلم پدر من قصابی. دارد بچه ها همیشه من را مخسره میکنند و میگویند تو که پدرت قصابی دارد چرا اینقدر لاغری وقتی که از پدرم پرسیدم چقدر پول در میآوری؟ گوشتم را کشید و داد زد: اگر دوباره از این سؤال های مخسره بکنم مثل گوسفند سرم را می برد آقا لطفاً برایم صرف نگذارید. اگر پدرم بفهمد دیگر نمیگذارد به مدرسه بیایم و من را میبرد به قصابی آنجا همیشه بوی گوشت تازه میآید و من نمیتوانم از آنها، بخورم چون پدرم بیچاره میشود و



خلیل رشنوی

اسم من: آرش شغل پدر: مغازه دار میزان درآمد خانواده: پدرم گفت به درآمد بقیه ی مردم بستگی دارد ولی تقریباً بر جی ۵۲۰ هزار تومان. تعداد اعضای خانواده: ده نفر به همراه پدر بزرگم که مادر میگوید خیلی غذا میخورد کرایه خانه: پنجاه هزار تومان کرایه مغازه: پنجاه هزار تومان خرج لباس: سی هزار تومان خرج غذا: صد هزار تومان باقی مانده: بیست هزار تومان که مادرم خرج آش نذری و سفره ی ابوالفضل میکند و پدرم هر برج به روحانی مسجد که بابای محمد صادق اشعری است و آدم باخدایی هست میدهد تا خرج کارهای مسجد بکند البته یک بار من مریض شدم و پدرم صد هزار تومان خرج دوا دکتر من کرد ولی پدرم پول کم نیاورد آخر آن برج پدرم با خیلی از مشتری ها جنگ کرد مشتری ها گفتند که حساب ما خیلی زیاد شده و ما اینقدر خرید نکرده ایم البته با وساطت بابای اشعری مشتری ها از

## ۱۶ اثر از داستان های برنده تندیس

به خاتر من زن نمیگوید چون میخواهد من درس بلد باشم و درکتر بشوم اما من از مدرسه بدم می آید و میخواهم کارگر بشوم پدرم میگوید: «حزرت محمد به دستهای یک کارگر بوجه زده است درآمد ما ماهی دویست هزار است که ننه ام میگوید خرج اجاره خانه لباص و شکم من می شود

باقر سجادی

\*\*\*

سلام پدرم راننده تریلی است و هر هفته به زاهدان میرود و بر میگردد. مادرم خیلی نگران اوست و همیشه به پدرم میگوید مواظب پلیس ها باش البته من فکر میکنم در زاهدان آدم های بد که به آنها قاچاقچی میگویند مثل فیلم های خارجی لباس پلیس میپوشند و سر راننده ها را میبرند پدرم خیلی پول دارد و بچه های همسایه به ما میگویند خرپول من دوست دارم پدرم را بیشتر ببینم تازه وقتی که می آید توی خانه نمی ماند و میرود پیش دوست هایش راستی پدر علی سلیمانی فر با پدر من دوست است و خیلی به خانه ی آنها میرود بعضی وقت ها علی میگوید که پدرم به او یک هزاری داده است برای همین با من خیلی دوست میشود خوش به حال علی سلیمانی فر که پدرش همیشه توی خانه میماند قربان هر چی مرد است. شاهین عقیلی

\*\*\*

بسم ... الرحمن الرحیم

دبیر محترم سلام علیکم

بنده حقیر محمد صادق اشعری

پدر بنده روحانی مسجد است و در این مقام مقدس مشغول خدمت به اسلام و جامعه اسلامی است بنده نیز به شغل پدرم بسیار علاقه مند هستم و اگر لایق باشم در آینده به عنوان یک روحانی به خلق خدا خدمت خواهم نمود. در رابطه با درآمد خانواده ما اگر خواسته باشید باید عرض کنم که خود نیز به شخصه از این موضوع سردرنیورده ام و منابع مالی ابوی بنده برایم کاملاً مشخص نیست. بنابراین این سؤال را از محضر ایشان پرسیدم که ایشان

من آنجا مجبورم هی آب دهنم را غورت بدهم و خیلی اذیت می. شوم آقا لطفاً این را سر کلاس نخوانی.

\*\*\*

آقای معلم به خدا پدر من معتاد نیست فقط سیگار میکشد آدم های معتاد که گوشه خیابان ها هستند و تازه پول هم ندارند ولی پدر من پولدار است. او خیلی زرنگ است و همیشه توی خونه پول در می آورد. پدرم رفیق های گردن کلفت زیادی دارد که با آنها معامله میکند آنها می آیند خانه ی ما و گاهی به من هم یک هزاری سبز می دهند مادرم آنها را به اتاق بالا میبرد و تا یک ساعت پایین نمی آید و بعد پدرم بالا میرود و با آنها معامله میکند و سود زیادی میبرد من خیلی دوست دارم به اتاق بالا بروم ولی آن مردها و مادرم همیشه در آن را قفل می کنند در آن اتاق همیشه قفل است و من فکر میکنم آنها توی آن اتاق حتماً یک گنج قایم کرده اند.

علی سلیمانی فر

\*\*\*

چو دانی و پرسى سؤالت خطاست.

دوست و همکار عزیزم بابک جان سلام

خودت که از وضع معلم ها خبر داری پس نیازی به این کارها نیست انشاء... بعد از اجرای برنامه نظام هماهنگ پرداخت حقوق وضعمان خیلی خوب می. شود در رابطه با درس شایان اگر مشکلی بود با این شماره ها تماس بگیر صبح ۴۲۲۵۵۸ مدرسه، عصر ۵۴۲۲۱۲ بنگاه مسکن و شب ۴۲۴۲۲۲ آژانس. زنده باد فرمالیته و بیخودی هم خودت را با این کارها خسته نکن که به حقوقش نمی ارزد به بچه ها و همکاران در مدرسه سلام برسان خوشا آن که دایم در شرکت نفت بی همیشه سرخوش و با یار مست بی

\*\*\*

شقل پدر: کارگر شقل برادر: کارگر خانواده ی ما هفت

نفر استند. که من بچه ی پایانی استم سه خواهرم رفتند خانه دامادها پدرم پیر شده و کم کار میکند. برادرم میگوید

میخواهم وقتی بزرگ شدم بروم و در زاهدان زندگی کنم چون هر کس به آنجا میرود پولدار میشود مثلاً پدر شاهین عقیلی که هیجده چرخ دارد و همیشه به زاهدان میرود او بعضی وقت ها از طرف پدرم پول و چیزمیز برایمان می آورد.

مصطفی علی دوست

\*\*\*

آقای معلم سلام. پدر من نماینده مجلس است و حقوق خیلی زیادی دارد. من میتوانم به هر چیزی که میخواهم برسم. مادرم میخواست من را به بهترین مدرسه ی شهر بفرستد ولی پدرم قبول نکرد او گفت به دو دلیل باید به یک مدرسه ی معمولی بروی دلیل اول اینکه مردم میگویند نماینده ی ما ساده زندگی میکند و دلیل دوم اینکه برای آینده خودت خوب است. بین مردم شناخته تر میشوی و فردا که خواستی راه پدرت را ادامه بدهی موفق تر میشوی تازه نقاط ضعف مردم را بهتر میفهمی. پدرم معتقد است یک سیاستمدار خوب به جای نقطه قوت بهتر است نقاط ضعف مردم را بداند تا در موقع لزوم از آنها به نفع خودش استفاده کند او برای اینکه من قبول کنم گفت که برایت معلم خصوصی میگیرم و به شما هم گفت که شما قبول نکردید و گفتید که من تمام زحمتم را سر کلاس میکشم و نیاز به این کارها نیست پدرم نمیدانست که شما آدم خیلی خوبی هستی و از دست شما ناراحت شد ولی حالا دیگر از دست شما ناراحت نیست چون چند وقت پیش از پشت در شنیدم که به آقای فرماندار گفت که باید برای شما یک پاپوش گشاد بدوزند. پدرم همیشه وسایل و نوشته های من را چک میکند ولی دیشب این کار را نکرد چون دیروز توی مجلس بود شب هم تلویزیون او را نشان داد که ما خیلی خوشحال شدیم و هورا کشیدیم «خداحافظ»

\*\*\*

آقای معلم پدرم را دو سال پیش آدم های بد به زندان انداختند نه برای دزدی و نه برای هر چیز بد دیگری که فکرش را بکنی مادرم میگوید او برای این به زندان رفت که نسبت به آینده و جامعه اش حساس بود پدرم استاد دانشگاه بود و از وقتی او

در یک جواب عالمانه فرمودند: انشاء... بعداً خودت خواهی فهمید به هر حال برای اینکه دست خالی نباشم باید عرض کنم که از زندگی راضی هستیم. الحمدا... من... التوفیق

\*\*\*

به نام پیونددهنده ی قلب ها

پدر من کارمند شرکت نفت است و ماهی پانصد هزار تومان حقوق میگیرد پدرم این ماه ماشینش را عوض کرد. او میگوید پیکان ماشین استاندارد نیست و باید یک ماشین مناسب خانواده بخرد و یک پژو خرید من خیلی پژو دوست دارم چون داخلش بوی خیلی خوبی دارد تازه کولر هم دارد پدرم میگوید تا سه سال باید دوست هزار تومان هر ماه قسط ماشین بدهد تازه بعد از آن باید خانه را عوض کنیم چون ضد زلزله نیست. ما همیشه قسط داریم. برادر و خواهر بزرگتر من دانشگاه آزاد میروند و هر ماه کلی پول خرج میکنند. پدرم همیشه میگوید: «کاش درس میخواندم و مهندس و پتروشیمی شرکت نفت میشدم آنها خیلی پول میگیرند»

\*\*\*

آقای معلم حالا که دارم مینویسم خیلی خوشحالم. چون پدرم بعد از دو ماه مأموریت به خانه برگشته و کلی هم سوغاتی و پول آورده است. گرمای زاهدان پدرم را حسابی سیاه کرده پدر من پلیس است و با آدم های بد سروکار دارد و کارش خیلی خطرناک است اما نمیدانم مادرم چرا این قدر ناراحت است همش به پدرم میگوید که دیگر به زاهدان نرود ولی پدرم قبول نمی. کند مادرم میگوید که میترسد پدرم معتاد بشود ولی او جواب داد که این رنگ سیاه پوستش به خاطر آفتاب سیستان است ولی من دوست دارم پدرم همیشه به زاهدان برود تا برایمان پول و سوغاتی های خوب بیاورد از پدرم پرسیدم این بار چند تا آدم بد گرفتی و بابام گفت «هیچی و من خوشحال شدم چون آدم های بد خیلی کم هستند اگر پدرم تصمیم بگیرد که دیگر به زاهدان نرود دوباره وضع ما بد میشود و ما دیگر سوغاتی گیرمان نمی آید اما اگر به مأموریت زاهدان برود ما همیشه پول و سوغاتی داریم من

را گرفته اند ما به این شهرستان آمده ایم چون اینجا خرج و مخارج کمتری دارد من وقتی دلم برای پدر تنگ میشود نامه ای را که از زندان برایم فرستاده میخوانم که نوشته پسر یک مسلمان باید نسبت به انسان های دیگر احساس مسئولیت داشته باشد چون دینش به او این اجازه را نمیدهد که بیخیال و ساده لوح باشد. کشور ما مثل یک اتومبیل میماند که همیشه یک نفر استارت میزند و آن را روشن میکند ولی بلد نیست آن را به حرکت در بیاورد چون موتورش قدیمی و خراب است ما باید این موتور فرسوده و داغان را تعمیر کنیم کشور ما یک محل برای روشن شدن و حرکت نکردن است ما یک استارتگاه همیشگی هستیم ما باید این تعمیر را از خودمان شروع کنیم پسر عقل ما تعمیرگاه ماست....» آقای معلم من حق دارم ناراحت بشوم وقتی که میبینم یک قاچاقچی یک رشوه گیر یک گرانفروش و یا یک آدم فاسد آزادانه زندگی میکند ولی پدر من الکی توی زندان است. از وقتی پدرم را گرفته اند یاد گرفته ام که ساکت نباشم و همش بنویسم. به قول پدر: « این ماشین بالاخره باید یک روز حرکت کند.»

علی محسنی

\*\*\*

به نام خدا

به خدا من یادم رفت که درباره ی موضوعی که گفתי بنویسم اما قول میدهم که هفته ی آینده آن را حاضر کنم. قول مردانه در ضمن مرادی و حسن پور غایب هستند.

\*\*\*